

و از بند و اهل بیت جدای افتد و این سخنها میگفت ^{میکریست}
 و خود را در سر کور مادر بینداخت و زار زار میگریست و کاروان
 میگذاشتند پس نگاه کردند که یوسف بر سر قیو وارد میگردد
 و آمدند و او را گرفتند و یک طباخچه بر روی یوسف انداختند
 که راست میگفتند که تو کزیند و پایی پس گریه و زاری زیاد
 شد گفت وای ای یعقوب پیغمبر یوسف عزیز تو پسر که
 چگونه غریب و اسیر و رنجیده روی در غایت نهاده و هر کسی
 بروی خواری میکنند هم ساعتی بری بر آمد و بادی سخت
 برخواست و رعد و برق جان گرفت که همه جهان تا ریک شد
 و کاروانیان بر جای ماندند و متحیر شدند و کرد بر کورد کاروان
 باد سخت می آمد تا بیم آن بود که همه هلال شوند پس بایکدیگر میگفتند
 که بیایید و بگوئید که چه نیل و چه بکر کرده اید هم بگوئید ^{پس آن}
 مرد که طباخچه بر روی یوسف زده بود هیچ نگفت پس از سوال
 کردند که تو چه کرده گفت بلی من طباخچه بروی آن غلام گریزید ^{بای}
 زدم و فی الحال جهان چنین تا ریک شد پس همه برخواستند و ^{عند}

خواهی

خواهی یوسف میگردد و هر کسی در حویلی میگردند پس از باد
 از ایشان دفع شد و مالکین زود زود برخواست و رفت
 و جایگاهی خوب از برای یوسف دست کرد و او را حرم و عنبر
 داری میگردد و بنود داشت تا عصر رسیدند و این مالکین زود
 زود در خانه رفت و جایگاهی خوب بسیار است و یوسف را بشناختند
 و یک دست رخت نفیس مصری آورد و او را پوشانید و کرسی
 بنهاد و یوسف بر کرسی نشاند و آواز در مصر افتاد که غلامی
 و جنس آورده اند و هر کس که خواهد پیاید و ببیند آنچه هرگز
 ندیده یا شنیده و ازین خوردند ترهم ندیده اند و هم خواهند
 دید پس هر چند که در مصر مهتران سلطان بودند هر آنجا
 حاضر شدند چون یوسف علیه السلام آن کار بود گفت این مرد
 بکار من در غلط بزند افتاده است که صدین نفقه کرده است
 درین کار من پس یوسف علیه السلام یا خود میگوید که برادرانم
 میدانستند که من پسر کیستم و که خدایم درم مرا فرود خستند و ^{قیمت}
 من نبود اکنون میان کسانی میبرد مرا که شناسند و غریبیم